

## اروپا و جنگ دوم جهانی

جنگ دوم جهانی سال ۱۹۴۵ در چنین روزی با تسلیم قطعی آلمان در اروپا به پایان رسید.



«جهان تغییر کرده بود و جنگ، آن هم جنگی چنین فراگیر و خونین و ویرانگر، باعث و علت این تغییر بود. برخی این دگرگونی را می دیدند و برخی چشم به روی آن بسته بودند اما هر دو گروه برای آینده برنامه هایی - به عزم بهبود جهان و به امید زندگی ای انسانی تر - داشتند؛ برنامه هایی که بیشترشان محقق نشدند و متاثر از تقابل تازه ای که جنگ سرد خوانده شد، عقیم ماندند.»

به گزارش ایسنا، روزنامه اعتماد نوشت: «یک: جنگ دوم جهانی سال ۱۹۴۵ در چنین روزی با تسلیم قطعی آلمان در اروپا به پایان رسید. آن را وی ای دی (VE Day) یا «روز پیروزی در اروپا» نامیدند و در تقویم خودشان به عنوان روز رسمی غلبه بر فاشیسم و نازیسم ثبت کردند. جنگ البته در آن سوی جهان، در اقیانوس آرام ادامه داشت و ژاپن همچنان به ایستادگی رودرو آمریکا پافشاری می کرد. اما از نظر اروپایی ها که خودشان جنگ را شروع کرده و آتش آن را به جان کشورهای دیگر دنیا انداخته بودند، بخش اصلی ماجرا به پایان رسیده بود. دو شرور بزرگ، موسولینی و بعد هیتلر مغلوب شده و کنار رفته بودند، متحدان و دست نشانده های آنان در کشورهای اشغالی نیز دیگر قدرتی نداشتند، همه نواحی اشغال شده آزاد شده بود و دیگر هیچ جبهه فتح نشده ای برای نیروهای متفقین وجود نداشت.»

دو: نوشته اند حدود ۲۰ میلیون اروپایی در این جنگ شش ساله جان باختند و میلیون ها نفر دیگر هم آواره شدند. بسیاری از بازماندگان جنگ که تا دل فاجعه رفتند و از آن زنده بیرون زدند - به خطا - می پنداشتند حضور در نبرد خیر و شر را تجربه کرده اند و شاهد پیروزی نهایی خیر بوده اند. نادرستی این باور به مرور معلوم شد؛ به ویژه برای ساکنان اروپای شرقی که سهم شوروی از غنایم جنگ شدند.

به قول ایوان کلیما - که خودش مدتی در اردوگاه های نازی ها اسیر بود - «این دنیا و از همه کمتر در آن زمان و در آن مکان ها، دنیای قصه های پریان نیست... اما من جان سالم به در بردم، زنده ماندم تا پایانش را ببینم. در نظر من، نیروهای خیر که عمدتاً ارتش سرخ (شوروی) به آن تجسم می بخشید، واقعا پیروز شدند و برای من نیز مثل بسیاری از کسانی که از جنگ جان سالم به در برده بودند، مدتی طول کشید تا کاملا دریابم که غالباً این نیروهای خیر و شر نیستند که با هم می جنگند، بلکه فقط دو نیروی شر هستند که برای کنترل جهان با هم رقابت می کنند.»

سه: البته جهان تغییر کرده بود و جنگ، آن هم جنگی چنین فراگیر و خونین و ویرانگر، باعث و علت این تغییر بود. برخی این دگرگونی را می دیدند و برخی چشم به روی آن بسته بودند اما هر دو گروه برای آینده برنامه هایی - به عزم بهبود جهان و به امید زندگی ای انسانی تر - داشتند؛ برنامه هایی که بیشترشان محقق نشدند و متاثر از تقابل تازه ای که جنگ سرد خوانده شد، عقیم ماندند.

اریک هابسبام در «عصر نهایت ها» می نویسد: «هرگز سیمای جهان و زندگی انسان ها در عصری که زیر ابرهای قارچی شکل هیروشیما و ناکازاکی آغاز شده بود چنین چشمگیر دگرگون نشده بود. اما تاریخ مثل همیشه به مقاصد آدمی و حتی مقاصد سیاستگذاران ملی، توجهی جنبی دارد. دگرگونی های واقعی اجتماعی آنهایی نبود که قصد انجامش را داشتند یا برای آنها برنامه ریزی کرده بودند و به هر حال، نخستین احتمالی که با آن روبه رو شدند فروپاشی تقریباً فوری اتحاد بزرگ ضدفاشیستی بود. به محض این که خطر فاشیسم از بین رفت، سرمایه داری و کمونیسم بار دیگر آماده رویارویی با هم، چون دشمنانی خونی و آشتی ناپذیر شدند.»